در صفحه ۸۴

ما را سر صلح با تمام دول است — هم رشته وصل با جمیع ملل است
بر اهل صفا و صلح کمال صفا کنید — هر پست و بلند در جبال و تلال است

در صفحه ۸۵

از روز رسد که جنگها صلح شود — آب همه عالم از یکی جوی رود
بیلک شود دست بیل و شود اره سنان — شمشیر چو گاوآهن و جوشن داس بود

و نیز در صفحه ۵۴ غزل بلند و نغز در قافیه صلح دارد

باز در همان صفحه که اشاره لایل تصریح بر رفع
تضییق و مراسم مرزیست و در امروز یعنی سی سال
پیش این فکر که در هیچ کشور وجود نداشته بسیار
تازگی و غرابت دارد

بر خلق حدود مملکت باز کنید — با جمله ملل صلح و صفا ساز کنید
بهتر ز برادران جانی با هم — یکرنگی و صدق و یاری آغاز کنید

توضیح: حاجب بجز فضائل معنوی بهنرهای صوری نیز آراسته بوده
طبق سندی که بنگارنده بدست آمده حاجب از خوشنویسان عهد و
در نقاشی و تذهیب و میناکاری استاد بوده (شرح در صفحه ۲ فهرست)

نسخه نفیس دیوان حاجب شیرازی بخط خود شاعر

میرزا حیدرعلی حاجب از صوفیه و مریدان سلسله ذهبیه و وفاتش سال ۱۳۲۲
و مزارش در طهران است. حاجب از انواع علوم و هنرها با بهره بوده. چنانچه در همین
اوراق دیده میشود مثلاً در صفحه ۶ لغت یوجه را ضمن بیتی آورده و در حاشیه بشرح آن پرداخته
و در صفحه ۲۰ سی لحن باربد را همه آورده و باز در همین صفحه الحان موسیقی قدیم و جدید را
برشمرده و مراتب اطلاع خود را در موسیقی ظاهر ساخته است و باز در ص ۱۶
ضمن اشعار چند لغت انگلیسی با صورت لاتینی آن دارد که معلوم میشود در زبان انگلیسی
آشنائی داشته. حاجب علاوه از اشعار عرفانی که بالنسبه ذوق تصوف و
عرفان و مشرب فقر سروده اشعاری در اخلاق عمومی و وقایع تاریخی دارد
که با ضیق مجال و ناگنجائی ورق فهرست وار برخی از آنها اشارت میرود مانند
رباعی صفحه ۹۹ راجع بتوپ بستن محمدعلیمیرزا مجلس و مسجد را و از همه برتر و بالاتر
اشعاریست که در مذمت جنگ و خونریزی و تعریف صلح سروده و در این زمینه
یک رباعی سی سال پیش گفته که واقعاً وصف الحال سیاست امروزه کشور ماست
که مبتکر و مبدع آن اعلیحضرت شاهنشاه ما میباشد که مصدوقه و لله کنوز مفاتیحها
السنة الشعراست و حقاً جا دارد برای بیان نیات شاهنشاه این رباعی در صدر
کنگره‌ها و مجالس عمومی نگاشته شود چون که ارباب الدول ملهمون
این رباعی و چند رباعی دیگر که درباره صلح سروده و در وصف همین نیات بلند
شاهنشاه آریامهر و سیاست کلی کشور ما که از آن منبع فیاض شاهانه سرچشمه گرفته
در صفحه مقابل نگاشته میشود

از حسن اتفاق و عجایب تصادفات قطعه‌ئی بخط حاجب در همین ایام
بدستم افتاد و شامل قصیده‌ای تمام در مدح میرزا علی اصغر خان اتابک
۵۶ بیت که در پایان چنین است : تاریخ یوم ششم شهر صفر ۱۳۰۳
عرض و تحریر شد فدوی جان نثار حاجب شاعر سرای نقاش و بناکار است
ترتیب و جدول کشی قطعه هم از خود حاجب بوده و خط آن نیز که با خط
دیوان حاضر گرچه از یک بیت ولی در اینجا دستش را نگهداشته و بسیار زیبا و خوب

مطلع قصیده است

نمود شاهد معنی ز جیب غیب جمال — بصورتیکه جهانی فریفت از خط و خال

بیتی که تخلص و نام ممدوح است

ستوده صدری گر چون بصدر گیرد جای — صدور را نبود جای جز بصف نعال
امین سلطان کهف امان علی اصغر — که اوست معنی اقبال و مصدر افضال

در اظهار تخلص

خدایگانا من حاجبم که گاه سخن — گذشته است مرا پایه از مقام کمال

ایضاً فی الملحقات

وله

[illegible]

وله ایضاً

[illegible]

هو

میرزا حیدر علی حاجب استخری شیرازی ابن محمد جعفر
ذهبی مرودشتی مدفون بهمین بقعه زید بن حسن علیه السلام
وفات حاجب روز دوشنبه غره ذیقعدة الحرام سنه
بغروب مانده در تهران بسال ۱۳۳۲ قمری است
حاجب اشعار بسیار دارد این دفتر که خط اوست
قسمتی از دیوان مرحوم میباشد
مقبره حاجب که اکنون مأمن درویشان است نزدیک دروازه
دولت میباشد

غزل

اندر این سرا لبت بر غنچه چو جام دیده
دل من ز مژگانت خونها چکیده
از چشم مستت خون دل آلاله ریزد
چون چشم خونبار دل از این [illegible]
[illegible] دلم [illegible] لب لعلت نقاب
شد دلت سبزه که اندر لب او دیده
شد زرد رخ من [illegible] تو [illegible]
تا که بر لب [illegible] نام تو [illegible]
[illegible] شاخه خورشید [illegible]
[illegible] جهان [illegible]
شد [illegible] صید تو [illegible]
[illegible]

حاجب نفس باد ز بوی خوش او
بر نقش و آفاق بهر صبح دمیده

اگر خواهید ز حور [illegible]
باید بکرد دانش دین باشد
از نور دود دیده [illegible]

ولد

عقل [illegible] بر [illegible] زد وجود [illegible]
[illegible] نام حق [illegible]
[illegible] عجب [illegible]
[illegible] دل [illegible] ننمی [illegible]
[illegible] ماه [illegible]
انصاف [illegible] عالم
[illegible] جهان [illegible]
یک قطره [illegible]

ولد

[illegible]
[illegible]
[illegible]

وله

[illegible] قبله حاجات بود

[illegible]

وله

[illegible]

ظالم نیست که پاداش ببیند جایی [illegible] تو کلاه نیم نظر از حقیقت

زانکه از درد نه بحق رموز نکات [illegible] لیک سر تا بقدم مهر گیاه [illegible]

افراد

کیدار بابِ غرض تیغ از کیدکام مرا — کیمه تواند محو کردن از جهان نام مرا

ایضاً

کادکش دبره کش و ریش کش — هیچ نبیند بجهان روز خوش

وله ایضاً

بهر شاباش که خورشید زند در ابازر — مطرف مسجد اقصی و کعبه شد شرکز

وله ایضاً

نام نگین و جام جم تیز هش منم — رنگ درفش کاوه و ده اک کش منم

وله ایضاً

دیگه بدو یاری بوس دوجه — چند پی خوردن یک جوجه

رنگ در پارسی سی و سه معنی دارد و دراین بیت بمعنی [illegible] است

اک در پارسی بمعنی عیب است و دیکه [illegible] ده اک [illegible] بوده که ضحاک ده عیبه شد

[illegible]

وله

[illegible]

خاک خواهی گشت آخر [illegible]

علم صبح بر افراخته بپیدا [illegible] حاجب

کر چنان جنگ و چنین صلح [illegible] — در گذر زین همه نقش [illegible]

ویبشتر لذیذترست من آنمانکه باشن

مرکب بی جا حب دوش لعاب [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

عالم فرزانه [illegible]

عقد قاصر [illegible]

[illegible]

جز رکیتن خون جوانان چو ثمر داشت

آن علم و کمال و خرد و هوش ضائع

[illegible]

ایضا خطاب باقی

[illegible]

ایضا خطاب باقی

شعر

[illegible]

ساقی نامه ... تعالی

[illegible]

خطاب به گره زنی

[illegible]

[illegible]

بزم آرائی و خطاب به ساقی

[illegible]

لب لعل شیرین شکر بار کن
چو خسرو درین بزم گفتار کن

نه از زمین بیابان یا زنم در دریا
نه از آتش که کریم نه از خاک نیا

ز شاهان دستور ... [illegible]
برم نام چون اندرین ... [illegible]

[illegible]

الصاحب خطاب باقی

[illegible]

نه از برگ رز نو کفنم کنید
باین خرقه کهنه دفنم کنید

بگو گر بیار و اجل ... [illegible]
عیان یار ... [illegible]

[illegible]

بیان نامه لوزنگ مایه گرا
نکرچه مربع الثانیه مرا

...

نه کوشم با چنگ چغانه است و نی
نه چشم ساقی و جام است و می

عطا بیانی ایضا ۳۸ کنار رفت جا لرطه رطا لرطاکر براهم چو رفته بکر لرطاکر

...

کجا رفت آن شاه جهان کیقباد

همی منزل است این سرای کهن

که دیدست کس اندرین انجمن

کجا رفت کاوس با تاج و تخت

کجا رفت جمشید با تاج و گنج

کجا رفت تهمورس دیوبند

چه شد حضرت جم چه شد جام او

کجا رفت ضحاک ناپاک رای

فریدون فرخ کجا رفت باز

جهان چون ز عدل آمد آباد شد

کجا رفت ایرج و سلم و تور

سیاوش کجا رفت و کیخسرو

چنان اهل ایران بالود کی

غنود نداره بهترین تندکی

کجا رفت بیران دلاور چه شد

دلیران دگر زان توران چه شد

چه شد بابک آن حیره هنگام

ایضاً خطاب به مطرب

مکن سطر با بعد ازین اشتباه

در ره کن ادب دم از چارگاه

بزن لشکر ... که بزم

خبر ده تو رندان با عزم را

برن سروسمن و شاد رو دل

[illegible]

خطاب بمغنی والتعداد

لثقرم وجدید

[illegible]

خطاب بمطرب والحان

[illegible]

بحث [illegible]

بوجد [illegible]

[illegible]

machine

[illegible]

نخوانده درس [illegible]

نصاب سبع طباق [illegible]

وله

[illegible]

تره سنجرستان سنجر [illegible]

غم [illegible] چلینه داری [illegible]

وله

ای عارض تو [illegible]

قطرهٔ تو ترجمه لیله [illegible]

ملحقات

وله

[illegible] داری

[illegible] جام داری

[illegible] سلام داری

[illegible] نام داری

[illegible] بزبان [illegible]

به تو [illegible] که [illegible] کلام داری

که عیسی کلیم شاگرد [illegible]

تو چو قرص [illegible] قامت قیامت

نقاب [illegible] قامت [illegible] داری

شب [illegible] غلام داری

ز چه رو جهان [illegible]

بر دل ای رقیب حاجب که [illegible]

مشوی تو پخته هرگز که اراده خام داری

وله

[illegible]

وله

[illegible]

ملحقات

[illegible]

وله

[illegible]

بگلشن [illegible]

[illegible]

[illegible]

از قلت خصم گریزد چانک
پیش المثل ابلیس [illegible]

وله

[illegible]

از ابلهی [illegible] جب [illegible]
بهتر ز جرب [illegible] ضربت [illegible]

وله

[illegible]

از [illegible] خورشید تابان [illegible]
کان [illegible]

ایضاً قطعه

[illegible]

بانگ یارب یارب و فریاد و ویلای خلق
از همه رفت [illegible] در [illegible] فلک [illegible]

در علوم و در صنایع در بدایع در [illegible]
[illegible] پرده [illegible]

قطعات

شد ز فضل خدا [illegible]

شمع خاور [illegible] عالم روشن

[illegible]

روز قصد است یا الراللا [illegible]

[illegible]

در تصویر [illegible]

[illegible]

سخن گر رسیده است حق و دلیل مصیح و صلاح است [illegible]

برهان کرار از جدال درگذر که در کار سلطان بود شور و شر

ولـه

اگر اکسیر چو صاحب رسید

باطن ز پستی ببالا شود

قطعه

[illegible]

ولـه

[illegible]

ولـه

[illegible]

بشنیده که گل خوار گل گشت

چنان گل که پیغمبر گل شد بویا شود

دران گله که صد ولف درد و گرگ

خدا جلا بسته در رعیش شبان به

مردم همه عیش و ترعلیعیش

دشمنان همه خود و ترعلیدور

[illegible]

حی لغرام و از فسل اکش حاجت

فرخشو بود بندو شه چون کی سلا

همیشه خیری چاره خیر

همیشه اسیری چاره اسیر

ازان طلب با پیر و مایه ها

سپس بند بر خرش پیر

[illegible]

[illegible]

حاجب قلم تو گشت فاتح

زرساحر و صد هزار [illegible]

[illegible]

حاجب زنهیب ادرهمی [illegible]

گر صبر فی عشق جدا [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

ماکردش بهر زمرم است گردا [illegible]

بر زعیسی بهتد در دانش [illegible]

[illegible]

وله

از لب سر تو گردنده تو دگر فلکی

در حکم تو پاینده که ملکی است

[illegible]

با لوک و کمر داد جوالت [illegible]

فلکت

هر وعده تو [illegible]

[illegible]

سرا از هفت تا پیشتو [illegible]

چرا تیره خواهی رخ آفتاب

نهد هر که زین پس بر آن قدم

بود مقصد خیر دانش علم

هر کس [illegible] غیر [illegible]

[illegible] عصمت غیر [illegible]

[illegible]

۲ از آنان شود صاحب کلاه سترار وز ایشان شود علم حق

[illegible]

خطاب بطبال و نوشد زنان

[illegible]

ایضا خطاب با ساقی

بده ساقی آن باده در عشق

می در عشق آورد بیغمی

[illegible]

علم محبوس شد و عمل شد از حبس آزاد

غیر حاجب که گشود این در و آن باب است

و له

[illegible]

ناظم هر نغم خطی و زسر کلک و نبات

عالمی از نثر و نظم خود منظم سکنی

[illegible]

و له

[illegible]

قامت خوبان برافرازی لعالم چو الف

وا نعلم را از نو ادر زلف پرچم سکنی

ولہ

[illegible]

زان سبب قند مکرر شد مکرم در جهان

در غزل تا نام حاجی مکرر کرده

[illegible]

حاجیا ناقوس یکتائی بنام ما زنند

در کلیسا که صوتش در جهان پیچیده

[illegible]

عقل کل از ... هستی ... زمین ...

ای دوست روز بخوابند [illegible] و در بحر
رحمی ماه
کم ای زهره و صدق تن اشنه ز کواه
ای روی و موی تو بود اشت عکاسی ازل
ای همه روز بسپید [illegible] پناه
ورتو فرقی نکند دل در سینه [illegible] اعظم
[illegible] مقام ملک و در سهو [illegible]
[illegible] با مردم کامل [illegible] ثواب
[illegible] با جلال [illegible] ما کرانش کناه
[illegible] جهان ای شهی و مردم سر بسر [illegible]
و جهان ای شهی و عالم [illegible] و پناه
ن ز لطف جلوه‌ای دارد ز عشق حسن تو
ز افلاک تا جلوه گر دارد [illegible] کاه کیاه

سرو و مهر را با قد و روی تو نسبت نیست زانک
سرو پا در گل ز خجلت در محاق از شرم ماه

زین جلال و حشمت و جاهی که اندر ذات تو است
بنده مئی از بندگان تو است بی شک پادشاه

ملک زرای دنیا بر است از کوی ما با کبر و عجب
کوه را اینجا نباشد قدر و شأن برگ کاه

قاید عصمت [illegible] در ره [illegible]
کور مادرزاد [illegible] بیند از بصارت راه و چاه

۲۵ روز روشن آفتاب و در شب تاریک ماه

قطعات

سخن از ناحق و کذب است بدل راه مده لیک وقتی بدهد جان چو بود مصلحت حاق

خصم نگذاشت شناسد کسم از زرق نفس

که تعلم است بر اصلح عدالت الحاق

لیک خورشید نگردد خجل از کثرت ابر ماه هرگز نشود منفعل از قید محاق

قطعه

شیخیکه شه از اشاره کُش کردن یک جمع تیغ و تیر و خنجر زن دارد

چیزی نگذشت بد رود همه بیش فتنه

کز بهر قصاص شد نقش ز یلفت دارد

قطعه

نقش زنده کو بر مرده گرد هوش و حواس و عقل دل از ات گرده شد

خورشید و ماه منجلی استند و نور بخش

نی آن زمان که هر دو بخط هر گرفته شد

این قطعه را در اوان سلطنت مظفر الدین شاه که شیخ خضر را از قندرون شهر قصابخانه فرستاد چون در بدو سلطنت حکم کرد که در هیچ جای ایران دیگر قصابخانه و سلاخ خانه بره کشته نشود الحق این حکم عادلانه هر که از خوش گوش کرد و ستایش کرد از اعیان شکر گفت لاشخوار بنا گردید در خفا کشتن و خوردن بره بیچاره را ناکام زبان بسته را کم کم

این حکم عادلانه که حق پسند بود و منتشر شد

بانک ناز از ظلم دشت دست رواج تافت

گشت از حکم شه مظفر دین پاک از خون بره کاس مسلخ

همه وجدی در فلک گفتند

مرحبا مرحبا و بخ بخ

سر کویکه گیدرم
او ناعمر دیکه گیدرم
کوکلم چون عمری کبی
کیتسه یارلر دنکه قیش قعارلر
چون دلم ارزو ایچون قعارلر
عمر عمر

جبیر رنگ رعو رو عنبر ولادن بویدیم برای صید دلم کن کمند زلف برچین نو نسیم صبح از کلاه سرکویت گذر دارد
نیامد بر شامم خوش چو عطر سنبر بویت که تیر مژه بگذشت از کمان بحث ابرویت که عطر اگین رساند بر شام جالی بویت

[illegible]

ایضاً

[illegible]

ارزد ابد نشد دنی صیاد هر ده

دنیا ست جای جوی آتش بکار آرده

ز بس دارم بلا آخر این مرغک بزرگ ست — تا بردم چشمانش از خواب شود بیدار

خرم مهر آن ... نذیر کار جو بهجت جت — هر قلندر ز جا برجات هر شخص زیا بهجت

[illegible]

رهی است ویش حسن ... جا ... بهشت — این نکهت از گلست و یا از زبان تو — رواند بدان ببرش ... حسن تو تاش گفت

وقف دهان ... طوبی و کوثر است — کاحبابر است م ازین بر شعرات — ... تو از رخت بخوبان مقدر است

وصل

الهی کثرت غواص ویش برفرازم
هزار از رشته گوهر ز طبع دریا سنج

حسن تو در کمال به عالم مبرهن است
وصل تو از قدیم با حاجب میسر است

حاجبا بر گو نصیر علی بیش
سر در حق را ندانی خبر از علم بیش

و له

نعمت و حشمت و جاه و فضل و کمال [illegible]

[illegible]

و له

[illegible]

لغات فارسی

[illegible]

و له

[illegible]

این غزل نصیحه حرف با شد

الیضاً

[illegible]

از عشق تو حاجب و تا کس
یک شعله زبان با تو فراق است
باید قبل از این غزل حرف
تا گرد بد [illegible]
نوشته شود

[illegible]

صبح پیروز [illegible]

حاجب از قصد کند جان تو از خصم چه باک
محتسب را همه دانند که در بازار است

[illegible]

نور خورشید و شعاع مه و تاب انجم
منجلی از رخ کامل دل درویشان است

بطرف [illegible] قسم که [illegible]

بود [illegible] که عرش [illegible] معراج

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

ایضاً

[illegible] صباح [illegible]

[illegible]

زجان کذشتن [illegible] حافظ [illegible]

[illegible] خصم دغا [illegible]

وله

[illegible]

فی حرف الجیم

[illegible]

الیضاً

[illegible]

که دارد قصهٔ [illegible] ... بکرد خویش زخم جا [illegible]

[illegible]

ولی

[illegible]

دفع [illegible] جان حاجب [illegible]

الیضاً

صلح آورد بدر که تو جانا پناه صلح
باآنکه عالمند همه در پناه صلح

[illegible]

شاه قدم [illegible]

صلح اندر میانه [illegible]

[illegible]

چون بود قصاص [illegible]

جز عدل و داد [illegible]

[illegible]

هزار سبحه نیرزد به یک عصا [illegible]

گر به نصیحت [illegible]

که این نصیحت والا است از کلام مسیح

[illegible]

و له

[illegible]

صاحب عشق ... [illegible]

شاباش ... عالم ... [illegible]

و له

[illegible]

و له

[illegible]

و له

شمس دین ... [illegible]

[illegible]

فصاحت را بدانند کس ... نقش را

نیست بد فراهم کرد الفاظ ... [illegible]

ز نظم حاجب درویش میدان نظم از این عالم

نه از ابیات ... اشعار فرزدق را

و له

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

در مدارس عشق تو مدرس شده جاب

آیده پی تدریس دین مدرسه ادریس

devil, diable sm, enfer e, hell,

antechrist sm,

Puits de sm, Well.

pauvre, vieillard

old of poor,

[illegible]

ولە

[illegible]

ولە

[illegible]

وله

[illegible]

حاجب از زحمت افلاس شکایت نکند
نعمت وصل تو از رحمت جانان بس

وله

دل ز هجران تو در [illegible]
دیده خونابه چنان ریخت [illegible]

[illegible]

[illegible]

حاجب این را غزل بر خود [illegible] بزم عارفان
تا نگرید کس فصاحت خاص سبحان [illegible] بس

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

حاجت نشست مهدی آخر زمان برخش

دجال خر بگوز بند از غم کف فرس

دل بر عروس دهر مبند و جهیز او

از دل عروس کار من برد اگر عروس

[illegible]

دور باش تجربت خلق است حاجب را تمام

تا ببینی دور باش قد ریاشش پیش و پس

فی حرف السین

[illegible]

حسن ... [illegible] ... با حاجب و چشم ارادت ...

[illegible]

وله

[illegible]

صادق

معنی دهر همانست که حاجب گوید

دهر با دهر تو میفرماید و من آنتهش

وله

[illegible]

حاجب امروز ای زخوان

که بپرداز بیان سخندانش

وله

[illegible]

تو بدین زلف پریشان که فراهم داری

باش سر جمع پریشانی دلهای پریشان

[illegible]

جهان بکند ... حاجب ...

باز کاسه اسرار در عکس ...

وله

وله

[illegible]

دعوی حسن اداکند عزیز ...

بار در میدان گذارده ...

[illegible]

یار با یک دل دارد سر یک جا
کاشف اسرار ابیات حاجب الا ... باش

وله

گذشت ... حاجب ...

[illegible]

چراغ آفتاب ... شعر حاجب ...
بنام حاجب و فرخنده نام ...

وله

[illegible]

وله

[illegible]

فی حرف الصاد

ولە

[illegible]

ما فقد خود بسینه فرد مشیم ز نهار
حاجب میانه من بزاهد گواه باش

ولە

[illegible]

پادشاهی کو بباید بر درت دریاز
بگذرد از مه سرش بر جبین بوسه ادبرش

[illegible]

حاجب بتو زاهد نکند میل ز غفلت
زیرا نبود قاص بی مصلحت قاص

ولە

[illegible]

[illegible]

ای که هر سو یکی بود بیک بار برآید [illegible]
اندر حرم قدس کسی راه نبود راه
جز مردم آن گاه
بدخواه در این عرصه بزنهار برآید
بی نام و نشان شد
خضر است مرا خامه ظلمات دو رانامه
هر سطر زنانامه
منظور جهان شد

[illegible]

دو دانکش بدین تا سحر از سوز پروانه
سپه روس غرور [illegible] شکست آمد
که دانند خون آن بیچاره [illegible]

[illegible]

قبله اسلام طاق ابروی دلدار ماست
نقشه ایام از خم عیار ماست

بشنو همه نصایح حاجت بکار زودل
با پینه عقل گوش حقیقت نیوش کن
ورسم شمع را تو زغیرت خموش کن
روییت ز ابتدا و نه امشب نکو گرست

[illegible]

آن قیامت در قیام سرو سهی رخسار ماست
حاجبا الکوهر و الالی در بار قدم

[illegible]

کوثر بت جان مخشت [illegible] طوبی قد دلجوئیت
السنتم لم ینبد اورد [illegible] ببرکردی سر داران
احضامه بسر رستم [illegible] درحلقه گیسویت
حاجب تو در این عزت [illegible] دین سکنت و ذلت
حق کی که شد عالم [illegible] بر حق حق و هو هویت

جز مهر و محبت که بود خاصه آدم
مقصود دگر نیست از این خلقت عالم

[illegible]

عزیمت کرم سیف قلم بر کف عزمت [illegible] تا چند کنی تکیه بعنوان اساطیر
ای یک صبا از دو لخته سلامی [illegible] حاجب قلمت کرد همان کار که کرد است
از رشک [illegible] صف ارائی [illegible] سیف و قلم افسر [illegible] بر در قنوج
[illegible] شود از سعی تو منسوج [illegible] بر تربت [illegible] بر دو کشتن [illegible] موج

[illegible]

٧٧

دیدیم بسی رشد و رشد ارادت
ارادت نشناسند ز ارشاد

مشهور ولا گر این است که شد وارد ایران
باید همه گوینده اگر با نستمبه از

حاجب ز میادین هنر گو بستی
کردیم ز بنیان جهانش همه تطبیق

درون بیشه فضل کمال شیر دلیری
لصدر میکده عشق و حال پیر مغانی

بیار ای ساقی باقی می از میخانه وحدت
بده آن راح ریحانی بمنظور از روحانی

۸۱

فی الرباعیات

سیمرغ غم و آشیان غم در قاف است / هر بیرون خود ادوست مرا و صاف است
دارم هم زرد که هر بدل و دست و دهان
بشناسدم آنکه او چو من صراف است

جز صدق و صفا از من درویش مخواه / جز مهر و وفا ازین نکوکیش مخواه
از منکر [illegible] سر اندیشم
از رگ شب [illegible] عیش مخواه

امروز زمانه را قراری دگر است / افلاک و نجوم را مداری دگر است
بر پیر و جوان چون نگری هر یک را
دینی دگر و رسم و شعاری دگر است

با شمس بگویید که ای شمس فلک / ای دیده قدرت سما تا سمک
ارباب کمال و علم و معنی دانند
من شمس و جولستم و تو شمس فلک

ما را همه دعوی زیرکی زخداست / آنکس بشناخت خویش نیز جمع جداست
درویش بود شاه اگر قانع شد
در راه قناعت نبود کهنه گداست

[illegible]

چه حاجت در خرابات مغان آرایش خود را [illegible]

گلستان یار عالم

که موری را رسد در این خانقه فرسلیمانی

از گنبد فلک شکایتی نیست مرا   وز کین زنان حکایتی نیست مرا
با آنکه منم آیت رحمت همه را
از هیچ تنی عنایتی نیست مرا

یک عمر ز هر کس بکرفتیم سراغ   اینار زمانه الفتی نیست فراغ
چون نیست فراغتی ز غیر کس را
پر از می روانی کن امروز ایاغ

ایران چو بهشت جاودان آبینیم   با علم و ادب پیر و جوان ببینیم
پر عدل و عطا و صلح و انصاف و کرم
آفاق کران تا بکرانه ببینیم

باد آمد و بوی مشک تاتار آورد   یا از سر زلف یار یکتا آورد
ساقی می چون گلاب در ساغر ریخت
مطرب بصدا چنگ و دف و تار آورد

امروز زمانه را بنای دکر است   با ما ش سر جور و جفای دکر است
پرسیدم از او ز وضع این ظلم و ستم
بکفت جزای صدق زین بیشتر است

ای قبلهٔ اهل مهر خم ابرویت   شمس و قمرند هر دو مات رویت
بر دست صبا بده یا گیسویت
جانهاست از آنکه بستهٔ هر مویت

در عالم علم تا قدمت گشت علم   شد پشت فلک برای تعظیمت خم
تا نام تو شد بلوح محفوظ رقم
کردند عجم فخر باین لیث عجم

حکم تو بعالم کند امروز نفوذ   کفتند جهانی همه بالله اعوذ
از خلق جهان طمع بریدی که نبود
در عالم فقر حرف اخذ و ماخوذ

ای نام تو سر دفتر هر نامهٔ علم   در علم تو دریائی و کوهی در حلم
در ذات تو مضمر است هر فضل و کمال
در نام تو مدغم است هر صحت و سلم

ای منکر از هر پدر و مادر عاق   بکر نصاب و معنی سبع طباق
در شرح زبان هشت نصاب آوردم
مشحون بوصال محض و پر فن ز فراق

ای آنکه تو یکه بدهر مقصود همه   خلقی همه عابد و تو معبود همه
کوی تو مطاف صد چو بیت الحرم است
رو مسجد خلق است تو مسجود همه

ای آنکه عظیمی و بعالم علمی   سرمایهٔ افتخار اهل قلمی
چوکان ریاضت تو کوی از همه برد
یکه قدتنی و یکه بفکر شکمی

تنها مدعیان دکه سما کنند   هم معدهٔ خود دخمهٔ مردار کنند
نار از لب نانی و کفی آب بس است
بکذار که برنج و روغن انبار کنند

همسایه درویش عاجز و مسکین دارم   جمشید و سپه‌دار بد آیین دارم
قارون زمان یکی و فرعون یکی
زحمان یکی یک صد عکس دارم

آنانکه بدنی های دو دین باخته‌اند   وز فرط غرور گردن افراخته‌اند
روزی تنی که با هزاران امید
با مرکب یاس تا عدم تاخته‌اند

ما را سر صلح با تمام دول است   هم رشته وصل با جمیع ملل است
صاف
بر لوح صفا و صلح کل نقش کنید
هر لیست و بلند جبال و تلال است

باد آمده و بوی بنفشه تا تار آورده   یا از سر و زلف یار یکتار آورده
ابر آمده و خیمه زد بصحن گلزار
وز بحر نسیمی گوهر شهوار آورده

گردست بهار گوشهٔ امنی ز جهان   با ظرفه ندیمی و بطی جوهر جان
تا دی و سیتاری و بتی خوش الحان
بهتر بود از حقیقت و جور زمان

ای صبح سعادت بدم از عالم صلح   پر باکه ناب ساز جام جم صلح
خورشید و مهند حاضر محضر عدل
محشوم کنند محضر خاتم صلح

ای صبح بیا که با صفا آمده   در شام برو که بیوفا آمده
ای بخت بلند حاجب از در تو در ای
بر رغم عزازیل خدا آمده

از دور رسیده جنگها صلح شود   آب همه عالم از یکی جوی رود
تا ملک بشود سبیل و بشود از بستان
شمشیر چو کار داهن و چون داس شود

در حق حدود مملکت باز کنید   با جمله ملل صلح و صفا ساز کنید
بهتر برادران جانی با هم
اصلاح فرق است
یک رنگی و صدق و یاری آغاز کنید

ای قبلهٔ اهل دل خم ابرویت   خورشید چو ماه گشته مات رویت
بر دست صبا بده بتا گیسویت
جانهایت اسیر تار تار مویت

ای صبح بدم بهمت رب فلق   وز لوح جهان بشوی یا ل رنگ غسق
ساقی بجنس صبح بده جام صبوح
کز رنگ قدح چو فلق باکه شفق

در فقر و در یا ضیم و بالذات غنی   از ذات بر از نه فلک ایس ارض دنی
هر کس که ز جام ما کشد باده ناب
از عرش رسد بگوشش آواز نبی

ای پیک صبا چون گذری از در دوست   بر گوی بما آنچه پسندی تو نکوست
لیکن برقیب بد سیر مان مفروش
زیرا که همان حکایت سنگ و سبوست

گندم بنمود خصم و بفروشد جو   چون کشته عمر خویش را گرد درو
بگریز تو ای محتکر باده خام
زنهار ترا ز عدل خدا اگر دو چه

اقبال تو از بار جهان پاک بشست　　از خون جهانیان رخ خاک بشست
از جام صبوحی که زند کاس ساقی صبح
زنگ شب از آینهٔ افلاک بشست

تو آیت نور حقی در عالم جمله ظهور　　در مظهر جهان بود رخت لمعهٔ نور
چون شمس رخت کرده بهر ذره طلوع
بی بهره چو خفاش بود مردم کور

کو گوش بهر عاطل باطل ندهی　　معلوم شود با حقان هیچ ندهی
آسان بود این کار تو مشکل نکنی
هر جزو بهمبران کاهل ندهی

دنیی که بقا ندارد بگذار که فناست　　کس هیچ نه بهره دید که بیهوده وفاست
مرگ است و پس از مرگ کفن خاک سیاه
گر شاه جهان بود دگر پیچ گداست

با قیر نگذاشت این جهان کج رو　　نی تاج بکیقباد و نی تخت بزو
گوشت بشنو اگر بهره از آن کاس شنو
فریاد هزار رستم و کیخسرو و

بر تخت جم و بیارش ابو زرنگر　　آثار شهان چو رخنه و کور نگر
شک نیست بدین قبله گه شاهان و جهان
از غفلت کبر پادشاه عبرت نگر

ای عالم ز نور تو جهان روشن شد　　از مقدم تو هر زمین گلشن شد
هر جا تو نبودی و قدم ننهادی
گلشن بود اگر تمام چون گلخن شد

از عشق تو گر سوخته ام ساخته ام　　در درد وفایت سر و جان باخته ام
گر پشت من از بار غمت گشت دوتا
قامت چو علم بعالم افراشته ام

ای پادشهان ترا گدا و محتاج　　حسن تو ز خوبان جهان گیرد باج
موی تو بروز تیره تر از شب داج
روی تو بشب دیگر سراج وهاج

بر من چو قفس تنگ شد این دشت فراخ　　از کوچ تو در پیت ترا این بر شد کاخ
از تیر ملامت چو شده گستاخ
دارم بدل و جگر هزاران سوراخ

چون دارم ملالت بر من این ارض عریض　　کز درد غم عشق تو دارم زار و مریض
گفتم شب ماه است نکرم رفتی چو ماه
تاریک چو موی تو شده ایام ابیض

ای گوهر چه عبث می پایی تیره مغاک　　کین تیره مغاک را تو یک کف خاک
زآلایش دنیی هیچ خود مسکن پاک
زان پیش که باید اجلت وقت هلاک

ای شاه سهی قد و یار گلرخ　　ای از رخ خوب تو جهانی فرخ
در عیش وصال ترسم از عهد فراق
درد است مرا روز و شب آوخ آوخ

ما را نبود به هیچکس دیگر غرض　　در هر نه غرض باشد و در جان نه مرض
بر چین تو بساط غرض انجم دغا
من چو بهر نا بتم تو بیچاره عرض

صبح است بیار ساقی آن جام صبوح　　هم جام صبوح آور و هم راح روح

زان باده که است مایهٔ عیش و فتوح

چون مرغ سحر زند صلای صبوح

ای ساقی شوخ و شنگ و ای شیخ صلاح　　در ده در ده جام باده خیز و فلاح

چون هاتف غیب میدهد مژدهٔ صلح

زان نیست خماری تجلی صبح صلاح

در عشق تو شهره بهر شهر شدم　　انگشت نما شهر و دیوانه شدم

یک قطرهٔ باران بدم اندر بحر

در گشتم و در بها بر از بحر شدیم

زان باده ارزرنگ گل از بوی گلاب　　ساقی بستان وقت صبوحی بشتاب

یا زان خزف در قدح چو یاقوت مذاب

یا باده در جام چنان در خوشاب

خم را بنگر سخت زمین گیر شده است　　زندانی جم در و عجب پیر شده است

ساقی ز خیال تو تقصیر شده است

ورنه ظفر زخم دیر که تقدیر شده است

ای شاهد خلخی و ای شوخ طراز　　ای معنی علم و حکمت از عالم راز

از نیست هر آنچه باز ازینا نیست نیاز

می ده که بعشاق بود می غماز

ای عارض تو صبح و گفتار تو ملیح　　وصف صفتان پیش جمال تو قبیح

در گلشن رو شکرستان لبت

هر بلبل و طوطی نیست باد از فصیح

ای دیده قدرت عدم تا بوجود　　فرداور ملک غیب و دلدار شهود

تو شیری و می نترسی از جلیش زو آب

تو پیری و خائف نه از چند حسود

در ظلمت جهل علم چون آب بقاست　　هر کس نخورد آب بقا چون تو فناست

جاهل تو مباش علم آموز و ادب

چون علم و ادب خاصهٔ مردان خداست

ای علم تو شمع عالم افروز هستی　　تاریک شب از نور تو چون روز بدیستی

به بحر دانش خود خرد افروز ستی

بر تاشب قدر و صبح نوروز ستی

آنکس که ورا علم و عمل توأم نیست　　حیران بود از جنس بنی آدم نیست

با علم و عمل اگر چه مرجع در هر کجاست

شاه اهلیست که مثل او در این عالم نیست

شیرازهٔ علم و راز یعنی شیراز　　باد از در صلح و عدل بر رویش باز

مجلس جم و استخر و کناره امروز

چشم همه عالمند و بر عالم باز

ساقی چو دو کیسه بود عمر دراز　　پر کن قدحی ز باده معنی دراز

چون عشق حقیقی است در طی مجاز

در آید شیراز ز بطحا و حجاز

چون قبلهٔ اهل معرفت تخت جم است　　گر باده افتخار اهل عجم است

در تخت جم آی با می و ساقی و جام

کانکه بکر مطاف بیت الحرام است

ای کعبهٔ رهروان عالم کویت — در قبلهٔ اهل دین خم ابرویت
با نکهت صبا فرست تار مویت
تا تازه کند مشام جانها بویت
اندر خم تاب گیسویی ای دلخواه — بنگر تو بخورشید عیان عارض ماه
امروز قران نحس است یقین
وین اوج شرافتند و سعدین گواه
ای دوست مسلم دو جهان است ترا — در جان و دل و دیده مکان است ترا
چون گوهر تو امین وفادار نیست
جان همه در پناه جان است ترا
از معجزهٔ لب و ز گفتار فصیح — بس نیست عجب اگر کنی زنده مسیح
شاگرد تو بس مسیح و استاد تو
در حکمت حق بوده ز شکی صریح
امشب شب ما چو صبح فیروز استی — فرخنده شبی فرخ و فیروز استی
روشن ز رخ ماه دل افروز استی
وه وه ز شبی که بهتر از روز استی
تا کعبهٔ دل کوی خرابات استی — وین کعبهٔ آب و گل کجا حاجاتستی
در کعبهٔ دل تربت ما را دریاب
چون تربت ما قبلهٔ حاجاتستی
ای دوست بیا زیارت دلها کن — رو مهر خویش را دمی با ما کن
از تربت ما چون گذری آتش باش
در وادی دل ببین آنچه پیدا کن
فرزند چرا تو نیک و بد حس نکنی — فرق میان رطب و یابس نکنی
زنهار فریب کیمیاگر نخوری
تا آنکه زر عیار خود مس نکنی

[illegible]

بی علم بعلم ز خویش معنی راندم — نی مدرسه رفتم نه الف با خواندم
سر سلسلهٔ زهد بدم لیک امروز
بی سلسله پس سلسله جنبان بدم
تا مملکت آنگونه خرابی دارد — شیخی ز پی بهائی بابی دارد
ویران بود این ملک که هر یک زینان
آهنگ دوئی و بیجائی دارند
تا صلح و صفا با اهل عالم نکنی — تا شانه بزد یار خود خم نکنی
تا صورت تا و سیرت آدم نشوی
بیدانه و دام صید آدم نکنی
تا آنکه معاش خود فراهم نکنی — خود را پی صید کس مصمم نکنی
صیادی اگر بود فنش و قصد و قطس
صیدی بجز از حضرت آدم نکنی
بهتر ز بنی نوع بشر صیدی نیست — چون صید ختن بسته هر قیدی نیست
از کذب دل عوام را نفریبی
چون بدتر ازین بحق کیدی نیست
درویشی و پادشاهی از یک گهرند — این هر دو ثمر و یک پناهی شجرند بالحق
فرمان کسی ز زور و قدرت نبرند
زیرا که دو آزادهٔ والا سیرند
امسال شیوع بود تاریخ درست — مبحث است عیبی مطلب در ظاهر است
۱۳۳۰
از یک صبا ر سال جام بجهان
بهمت تلگراف ز نیر حمت نیست

یکسان بر ماست کعبه و دیر و کنشت   خوب است بچشم اهل معنی هر زشت
بشناس خدا را و خداجو میباش
نه خوف ز دوزخ و نه امید بهشت
گل پیش رخت ز رنگ و بویش خجل است   شمشاد به پیش قامتت منفعل است
این بوی که همراه است یا نفحهٔ صبح
یا عطر گلاب است و یا بوی گل است
گر دست دهد گوشهٔ امنی ز جهان   با طرفه ندیمی و بطری چو جان
تا ... بستاری و مستی خوش الحان
بهتر بود از جنت و حور و غلمان
در فصل بهار با بتی حور سرشت   با بادهٔ خوشگوار در گشت لب کشت
بهتر بود از گلشن پاریس دارم
خوشتر بود از جنت شداد و بهشت
ای دوست مگر یکی درین طرفه کتاب   در سبع طباق هست یک تحفه نصاب
کس را حق تعلیم درین باغ زبان
بر من بود بحق دین کار ثواب
جان در ره نرخ خویش جستن کفر است   در عصمت کس دیده نبستن کفر است
من کفر ز ایمان نشناسم لیکن
دانم بیقین که دل شکستن کفر است
ای کوه هر یکدانه دریای قدم   ... پادشه وجود در ملک عدم
تا مقدم میمون تو بر خاک رسید
گفتند جهان تمام خیر مقدم

از دهر بروں رویم اگر هیچ هلال
چون ماه تمام باز بر میگردیم
بگرفت زمانه زیر و زبر بهر نظام   بپذرفت زمانه صلح و مهر آسا قوام
بر نامه کائنات عالم تکبیر ❁
بر نامه کاں کار آفاق سلام
یک زن بستان که تا بیاری زانی   یک چند بهشت بر تو باد ارزانی
تا چند زنند باد شهوترانی
بر باد دهی رخت عمر را ارزانی
وقت است که باز بال و پر باز کنیم   جنبش همه زین دام قفس باز کنیم
گر دست شهان بود نشیمن که ما
پرواز ز در آشیان چو شهباز کنیم
ایزد نبود مسجر و معجز محتاج   دین ... تنزیل و رواج
تاج سر انبیا کتاب است بلی
بخشنده تاج نیست دارنده تاج
ان مرکه کشید جم بکام است مرا   ... غلام است مرا
گو ... صد چو بهرام بگور
پیوسته اسیر خم خام است مرا
امروز جهان جمله بکام است مرا   خورشید چو پیاله مهر چو جام است مرا
سیمرغ خرد که قاف قدسش وطن است
بیدانه ... صید دلم است مرا

درویش کسی بود که شاهی بخشد　　سرمایهٔ فیض و دولت خواهی بخشد
زینت نشان آن که هنگام سخا
یکپاره ز ماه تا بماهی بخشد

گر مدح کند عدو ز تلبیس بود　　ور قدح کند بندهٔ ز ابلیس بود
گر زنگ دو صد ز لوح دل بزداید
هر کار کند مایهٔ تقدیس بود

ملعون نبود کسیکه از ملت ما　　رفع سخنان زشت بر ذمت ما
ملعون نبود نزد خالق مخلوق
این لفظ رکیک ترک زینت ما

در زیر فلکیم و بر زمین میگردیم　　هر پست و بلند را چنین میگردیم
در عرش نشسته‌ایم با عزت و جلال
مسکین زمین چو آن و این میگردیم

رندان سر کرده درویش شدند　　ترکان دغل بکسوت عیش شدند
بد کیشان معدوم دین گشتند
تا اندیش و مروج کیش شدند

رندان همه در لباس درویش شدند　　غولان دغل مروج کیش شدند
گرگان که هزار یوسف از بر بدرند
امروز همه بکسوت عیش شدند

از روز رسد که بگذرد دوره جنگ　　صبح آید و از جهان بشوید این ننگ
از عرش رعد و برق ببندد بوق
شش اول زنق ... از نالهٔ تفنگ

٩٥

از عالم سعیب بپرهیز ای دل　　رندان و سر کرده بگریز ای دل
از عالم سعید جهان است خراب
با کس تو درین مشغله مستیز ای دل

علم آمد و عالم همه هشیار شدند　　وز خواب جهالت همه بیدار شدند
علم آمد و شد رهبر زمین رشک بهشت
خود رو گل جهل و خودسری خار شدند

ای برتر از آفتاب روشن آیات　　سر مشق جهان بلا جهان آیات
تشریف بخاک داده نقش آیات
در چشم و دل اهل بصیرت جا یات

این رباعی باید در ابتدای رباعیات نوشته شود

ای نام تو سر دفتر دیوان همه را　　عنوان تو بهترین عنوان همه را
سرسورهٔ فرقان کمالات توئی
بنمای تو شرح و بسط فرقان همه را

ای صبح سعادت تو در صبح درای　　از ظلمت شب نور رخ خود بنمای
ای باب سعادت گر بود بسته بخلق
از رحمت و لطف و محبت بگشای

اگر هر یکدانه ز دریای قدم　　سلطان وجود آیتی و دارای عدم
شیر مجمی و جای داری با حجم　　بر اوج
رو به صفتان را بفکن زیر قدم

کس نیست که شود ز جنگ عشق تو خلاص   از جمع عوام یا که از جرگ خواص
از جنس حیات است کسی کشته خاص
کس را نبود آگهی از زر خلاص

ای صبح پیام رحم بر ایشان کن   در کار هر آنچه سختی است آسان کن
از جنب جلال دست قدرت بدر آر
هفتاد و دو ملت همه یکسان کن

ای صبح بود نسیم اقبال تو بر   در صبح کند گشته آمال ثمر
در جنگ و جدل حبیب بجز غارت و قتل
بنشین و بچشم عقل در هر دو نگر

ای صبح بیا چو شمس پرافشان باش   یا همچو قمر سپهر اختر باش
از لوح زمین زنگ شب تیره بخاک
بالنور یقین بشوی و روشنگر باش

ای صبح سعادت بدم از شرق صبح   تا تیره نماند بجهان شارق صبح
بنمای تو رخ همچو آئینه بکر
ببینند جهانیان رخ بارق صبح

ای شمع و چراغ شب دیجور مرا   در ظلمت شام لمعه نور مرا
تو شمسی و خفاش نبیند رویت
چونانکه نبیند دیده کور مرا

ای صبح سعادت بدم از شرق غیب   چون در تو ندیدم بحقیقت شک و ریب
بی عیب ترین عالم استی بیقین
در ذات تو نی خلاف نه در اصل تو عیب

سنت چه ودیعه ز ابراهیم است   ما را بیگان نگاه سر تسلیم است
علم است و صداقت است و عصمت و حلم
کز حضرت او بقلبها ترسیم است

درویش نزد لئیم تقاضا نکند   از بهر معاش خویش رسوا نکند
درویش کسی بود که از صدق و صفا
از دوست بجز دوست تمنی نکند

در عالم فقر خودپرستی باید   چون عالم نیستی است هستی باید
تا کعبه مقصود خرابات بود
در خانه کعبه بت پرستی باید

شاهنشه لافتی علی بود و علیست   زیبنده هر دو گیتی علی بود و علیست
سر حلقه اولیا علی بود و علیست
مقصود ز رتق و فتق علی بود و علیست

تا شمع هدایت ز تو افروخته شد   پروانه صفت عقول پرسوخته شد
تشریف ولایت چو برید خدای
بر قامت کبریائیت دوخته شد

مائیم که آفتاب در سایه ماست   از عرش علی رفیع تر پایه ماست
در دکه معرفت بازار وجود
علم و دانش و کمال سرمایه ماست

ای رخ تو شمع و یکجهان پروانه   در سوختن جهان ترا پروانه
صد نامه ترا نگاشتیم من و تو
پروانه نداریم بیک پروانه

ای خسرو فرزانه و والی سراجل   فی قبضه ملک تو انا العبد الحقیر
عزم تو تواند برد از قدرت جزم
لرزد ز هر سعادت و نحوست زحل

بر پشت سمند ناز آن سرو بلند   دارد ز پی کشتن من حربه چند
مژگان چو تیر و قامت همچو سنان
ابروی چنان کمان و زلف چو کمند

ای مدعی بیخبر بیهوده لاف   چیزیت بکیسه نیست جز خبط و خلاف
بر عوری و درویشی ما خورده مگیر
من تیغ برهنه ام تو نامرد غلاف

لایق نبود ز مرتبش اشکفتن   وز بهر نقاب جان بجنت خفتش
بر بیت اشاره می نشاید کردن
بر بهت دلیلی نمی باید گفتش

از ما بر دوستان رسانید پیام   و آنگاه بگوئید با عزاز تمام
حاجب بجواب شما میگوید
بر مرد تمام و بر جوانمرد سلام

چون چرخ همیشه پی سپر میگردیم   خورشید صفت بهر دری میگردیم

در روز توپ بستن محمد علیشاه بمسجد و مجلس سروده

دیگر نه بهار در بستان بار   بس سرو چمان برون چمید از گلزار
بر صفحه دلکش نگارستان بین
کز خون گل و لاله بکف بسته نگار

مشروطه طلب اتابک اعظم بود   در پارلمان حقیقه خود بنمود
دشمن بغلط دستی افروخت که سوخت
ایران و بچشم عالمی رفت این دود

ای چرخ ز جورت نتوان زد فریاد   چون داد رسی آمد که نخواهد زد داد
نیلی رخ تو چو زعفران خواهم کرد
گر یکدگری چو مات باشد بیداد

دنیاست بچشم اهل حق خوار و زبون   کس جز ننهد بر و بجز بد دون
زند و خویش سیم و زر و مال و منال
شد زنده بگور زیر مرسی قارون

در نامه قلم لآلی تر ریزد   بر صفحه سیم مشک و عنبر ریزد
تا آیت صنع کرد بر لوح رقم
خورشید پی نثار او زر ریزد

عشقم چو زجام حسن لبریز کند   ساقی می نابم بغربال ریزد
آنجا بروم که عقل حیرت طلبد
در پای او لیس او بریزد

نبود المی ز غم ازین بالاتر   شاهنشه مرا چو دیده و دل جا دارم
چون دید بدوست دم ز دشمن زد و دشت
این دولت سرمدیست فتح دشمن

شک آگن

ای صبح سپید از دو رخ روشن تو   وی شام سیه ز زلف چون جوشن تو

با چشم سیه مست خود ایدوست بگو
خون شهدا تمام در گردن تست

ای آنکه غذا بکمتر سیر است ترا   وز مال حرام سخت پرهیز ترا

هر دار قوی ز حرف حق رفته بتاب
هست از فقرا زکوة هر چیز ترا

نی تاجر جعفر باش نی طالب سهل   کذب است منه بدوش باطن این حمل

سرمایهٔ اعتبار بیکار نست
بین بار گران ز دوش مرد و زن حمل

گت بینی دمار گیری و تیغ زنی   صد بار شود فدای بزم شکنی

دم جز دم زرگری و حدادی نیست
افسون نپذیرند چو آرزه ال ادنی

چون حسن سیادت ترا است شد   در زلف رخت صبح ازل شام ابد

در ذات تو مدغم است رسم لولو
تشریف شرافت تو دهی راست جد

ای از تو همه ابدی حقیقت محفوظ   تو باشی و کیهان بطلعت محظوظ

عالم بتو عرضه دین و ایمان دارند
کی از وفد این عریضه جانا   محفوظ

شد درد فراق تو بدلها عارض   برگیر تا حجاب وهم از عارض

بنشین سر بر کبریائی و جلال
تا شمس و قمر شوند پیشت عارض

تا ضلع نبندد بمیادین ره جنگ   تا بسته نگردد نفس توپ و تفنگ

تا تیغ و سنان نیازند یکسر زنگ
ممکن نبود کسی رهد از ذلت و ننگ

برگیر حذر از جهان بی مهر و وفا   خود را تهی از خویش کن و پر ز خدا

بگذر ز خطرات زندگانی و منوش
گر خضر رهد فی الثلث آب بقا

نه گوی فلک در خم چوگان من است   شش تخت زمین عرصه جولان من است

این هفت اب و چهار ام و این سه ولد
در حکم من و مطیع فرمان من است

این قبله اهل معرفت تخت جم است   چون پایه افتخار اهل عجم است

هر سنگ هزار صد حجر الاسود به
زان پشت حجر بهشت کاخش جم است

امروز بود سلطنت شهر ترا   زالبرز گذشت پایهٔ دفتر ترا

سیمرغ همه دو گریست مراکب قاف قدم
پر دارد نه چون عقاب و صقر است گران

ادب معاش کوش و وضع گذران   تا کم شود ستم جهان گذران

علم و ادب امروز پس از کسب معاش
کس گفت که عمر بطالت گذران

چون پیک اجل رسد چو خورشید چو عود   در تلخی مرگ چاشنی شیرین و چه شود

چون وقت رحیل شد چه بالا و چه پست
چون عهد فراق شد چو نزدیک و چه دور

آت

هر شهر که مرد مرد خاکش آنجا   چون کوه بگور کردنش عین خطاست

بیرون مکنش از وطن خویش بجبر

زیرا که بهرجا برسش ملک خداست

تالیف دیوان حضایر و غرائب [illegible] و لطائف [illegible] مرحوم [illegible]

[illegible] بسلطنت [illegible] مرحوم [illegible]

و درجه مرحوم [illegible] علیا [illegible]